

میکنند که "این چه جور دکترائی است؟ شما میخواهید دکترای صنعتی
 یا کشاورزی بدهید" آخر "در کشور سوسیالیستی مبنای فلسفه
 بر ماتریالیسم دیالکتیک مبتنی است و پایه اش برپایه «
 ماتریالیسم تاریخی است». در چنین کشوری "دکترای فلسفی
 را که نمیشود به فرح پهلوی داد". و با بقول خودش یکبار هم در مورد
 مشابهی به دولت لهستان اعتراض کرده است. او در مصاحبه با تهران
 مصور پس از ذکر این نکته که "بنظر من کشورهای سوسیالیستی
 کشورهای مترقی هستند، باید از آنها پشتیبانی کرد" صریحا می
 گوید ولی معنای انترناسیونالیسم اینست که "آنها نیز باید
 مادیقانه و بدون چشمداشت از جنبش های ملی و انقلابی حمایت
 کنند. این حمایت باید بدون قید و شرط باشد اما مسئله بر سر این
 است که نباید از هیچکس دنباله روی کرد. باید بین پشتیبانی و
 تائید یکجانبه فرق گذاشت، تائید مطلق درست نیست" (۱). و بعد
 بطور خصوصی و محرمانه میافزاید "من به شوروی بعنوان یک کشور
 سوسیالیستی احترام گذاشته ام اما من سرباز این کشور نیستم. من
 ایرانی و عضو حزب توده ام. بنده معتقد نیستم که حزب (کمونیست
 شوروی) و یا یک نفر از آنها و یا سفارت آنها دستور بدهند و ما بگوئیم
 چشم، خیلی خوب! در این صورت دیگر احتیاجی به کمیته مرکزی
 نیست" (۲). او در جلسه فعالین نیز میگوید "ما اشتباه میکنیم
 اگر خیال بکنیم برای اینکه خیلی انترناسیونالیست باشیم باید
 هر چه آنها نوشته اند ما هم اجرا بکنیم" و در یک محفل دوستانه
 اضافه میکند "حزب باید قائم بالذات باشد. این اصلا مخالف
 انترناسیونالیسم نیست بلکه بالعکس در تائید آنست..... هر
 حزبی اول در مقام مردم خودش و در مقابل طبقه کارگر خودش
 مسئولیت دارد و خودش باید تصمیم بگیرد".
 اما حزب توده ایران در طول حیات خود تا چه حد توانسته است قائم
 بالذات باشد؟ حوادث تاریخی نشان داده اند که حتی با وجود
 عناصری مانند رادمش و اسکندری در مقام دبیر اولی حزب و آدم های

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۵۸.

۲- تهران مصور، شماره ۲۴، ۱۵ تیر ۵۸.

با شخصیت دیگر در مقامات بالای حزبی، این آرزوهای آنها غالباً " نقش بر آب بوده است. در سالهای ۴۰ و زمانی که روابط شاه بسیار شوروی ها بسیار حسنه بود و بولگانین رئیس شورای عالی اتحاد شوروی با شاه جام میزد و "سیاست مستقل ملی" او را میستود شاه در یکی از گفتارهای خود، برای رفع نگرانی برخی از مقامات قدرت طلبی به این مضمون گفته بود که ما از جانب حزب توده نگرانی نداریم زیرا به ما قول داده اند که در مواقع لزوم جلوی آنها را بگیرند. اسکندری همین مضمون را با مقداری نه واگروا ما، و بالاخره آری، باین ترتیب مطرح میکند: "در اینکه (نظرات حزب کمونیست و دولت شوروی) تحمیل میشود که هیچ تردیدی نیست، منتها بر حسب حزبی که مورد بحث است، بر حسب افراد، بر حسب ضعف و قدرت حزب فرق میکند.... بخصوص در احزاب کوچکی که در مهاجرت بوده اند بیشتر رخنه میشود و عواملی وجود دارند که موجب میشوند نگذارند در داخل حزب سیاست مستقلی اعمال بشود..... اینها هست و من هیچ تردیدی در این قضیه ندارم."

اما این عوامل چگونه عواملی هستند و چگونه عمل میکنند که میتوانند مانع اجرای سیاست مستقل در حزب بشوند؟ به گذشته دور برگردیم. بروایت شفاهی دکتر رادمش باقراوف، که دهها سال دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و یکی از اعضای بانفوذ حزب و نزدیک به استالین بود، کا میبخش را پسر خودش میخواند و چون ما به واسطه ضعف هایش در جریان پنجاه و سه نفر او را به حزب راه ندادیم باقراوف پیغام داد که میخواهد او را بعنوان گوینده در را دیوبا کو بکار بگمارد و چون این شغل مستلزم داشتن کارت حزبی است خواهش کرده بود که شما فقط یک کارت عضویت حزب برایش صادر کنید و او هیچ دخالتی در حزب نخواهد کرد. اما ایرج میگوید "ارشدیر وروستا هم، نمیدانم از کجا به آنها اشاراتی شده بود که آمدند و گفتند آقا، کمترین عقیده اش اینست که او را بپذیریم". اسکندری توضیح میدهد که "من زیر بار نرفتم ولی آنها پیشنهادشان را آوردند و ترتیبی دادند که عضویتش در کمیته مرکزی به اکثریت تصویب شد". پس از آن کا میبخش از طریق جمع کردن عده ای از اشخاص ضعیف به دور خود و تشکیل یک گروه بندی به کنگره اول حزب، در

مرداد ما ه سال ۱۳۲۳، راه مییابد و چندی نمیگذرد که در رأس تشکیلات کل حزب قرار میگیرد. او در تمام مدت تصدی این مقام در حزب علاوه بر اینکه در بسیاری از مسائل اساسی از بالای سر حزب عمل میکند با ایجاد یک فراقسیون نیرومند در حزب هر چه میخواهد بر حزب تحمیل میکند. او بعدها نیز پس از سفر به شوروی و اقامت در آنجا همیشه یکی از مؤثرترین اعضای سه گانه هیئت دبیران است که همچنان گاه از بالای سر مسئولین و گاه بکمک گروه بندی خودش هر طور صلاح بدانند در داخل حزب عمل میکند، بخصوص که در این زمان حزب در مهاجرت هم هست و کار اعمال نفوذهای او را در حزب، بعلاوه حمایت مقامات شوروی از او، چند بار آسان تر میکند. اما زمانی میرسد که با کنار گذاشتن رادمش از دبیران اولی و مسئولیت تشکیلات حزبی در داخل ایران بر قدرت این "عوامل" بیش از پیش افزوده میشود. در این زمان دیگر کامیخس جای خود را به برادرزن و دست پرورده اش کیانوری سپرده که با اتکاء به همان فراقسیون مسئولیت تشکیلات حزبی را بدست میگیرد و بقول دکتر کشاورز، از این پس "ایرج اسکندری ظاهراً" دبیر کل است و پرده های بیش برای پوشاندن دیکتاتور کیانوری نیست" (۱). باین ترتیب از سال ۱۹۷۵ بعد علاوه بر "عوامل" که در بدنه و مقامات بالای حزب قرار دارند کلید اصلی نیز در حقیقت بدست یکی از این "عوامل" میافتد و وابستگی حزب از نظر زمانی هم به کمال میرسد.

اسکندری در توضیح روابط این عوامل با مقامات شوروی و عملکردهای آنها قاطعانه میگوید که حزب کمونیست شوروی دخالتی در کار حزب توده ندارد و برای مثال در مورد عزل خودش از دبیران اولی حزب و تعیین کیانوری به این مقام میگوید که این کار "بهیچوجه مربوط به حزب کمونیست اتحاد شوروی نبوده، من این را شخصاً نمیتوانم شهادت بدهم". ما در رابطه با حزب کمونیست شوروی اشکالی نداریم اشکال ما "در رابطه با مقاماتی است که جنبه حزبی ندارند و وظایف دیگری دارند". و یا "این دخالتها مربوط به ارگان معینی است". و این ارگان معین که جنبه حزبی هم ندارد بنا به

توضیحات اسکندری چیزی جز سازمان ضدجاسوسی شوروی، یعنی ک. گ. ب. نیست که بقول او تازه خودش به جریان های مختلفی تقسیم میشود. "این سازمان ها برای سهولت کار خودشان با حزب ما رابطه میگیرند، برای اینکه سازمان دادن خبرچینی و جاسوسی خرج دارد، اشخاص باید پیدا کرد و بعد آنها را سازمان داد"، آنها "بهترین و آسان ترین راه را پیدا کرده اند. یک سازمانی قبلاً تشکیل شده، اعضای آنها واقعا معتقد و مؤمن به یک عقیده ای هستند و از روی عقیده کار میکنند، پول هم نمیگیرند. البته این برای آن سازمان ها و برای این کار ایده آل است". اما باید دانست که این ارگان ها فقط به استفاده از خبرچینی های سازمان اکتفا نمیکنند بلکه در انتخاب مسئولان حزبی و از جمله دبیران آن هم دخالت میکنند. برای مثال یکی از این جریان ها "بسه آذربایجان شوروی مربوط است که غلام یحیی و اطرافیانش نماینده آن هستند"، و همین "نماینده" یکی از این جریان ها "است که در عزل ایرج اسکندری از دبیران اولی حزب و تعیین کیانوری به جای او و همچنین تعیین سایر اعضای هیئت سیاسی دردی ماه ۱۳۵۷ نقش اساسی بازی میکند. اسکندری میگوید: "غلام یحیی آمد و یک کاغذ از جیبش درآورد و پیشنهادش را خواند". او نقل میکند که غلام یحیی شخصاً "کیانوری را آنارشیست میدانست اما با وجود این "چگونگی مسئولیت کار ایران را به گردن آذربایجان شوروی گذاشته بودند و در آن موقع هم علی اوف دبیرکل حزب آذربایجان بود و دانشیان، یعنی غلام یحیی، را صدا کرده اند و به او گفته اند بروید این کار را انجام بدهید. او هم آمد و آن پیشنهاد معروف را کرد" و باین ترتیب از این زمان به بعد عامل مقامات آذربایجان شوروی - که ده سال تشکیلات حزب توده را عملاً در دست دارد - مقام دبیران اولی حزب را رسماً هم اشغال میکند.

اما چرا اسکندری را، با اینکه بقول دکتر کشاورز فقط "ظاهراً" دبیر کل است و پرده ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست حتی از مقام ظاهریش هم کنار میزنند و عامل خود را به جای او میگذارند؟ طبق گفته اسکندری برای اینکه نظرات و سیاست خود را بدون دردسرها اجرا کنند، او توضیح میدهد که در گرما گرم جنبش

انقلابی ایران یک مقامی که به یک جریان ثالثی، غیر از آذربایجان و وزارت خارجه مربوط بود "آمدوبه من گفت رفقا پیشنهاد میکنند که به فلانی، یعنی من، بگوئید که این افسرها را (که در شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی در مهاجرت بصر میبرند) ترتیبی بدهد و آماده کند، ماهمه کارها را درست میکنیم و یک وضعی مثل افغانستان درست میکنیم". آنالیز اینها این بود که در ایران جنگ داخلی میشود. در نتیجه جنگ داخلی آمریکائی ها مجبوره مداخله میشوند. وقتی آنها مداخله کردند البته شوروی هم مداخله خواهد کرد". اسکندری میگوید من این آنالیز را قبول نداشتم. "به او گفتم هر کشوری وضع مخصوصی دارد. این کار در ایران نمیشود، منم که نمیتوانم از این کارها بکنم". "به این ترتیب پیشنهاد او را رد کردم". "دیدند که از من این کارها بر نمی آید کس دیگری را آوردند". اسکندری میافزاید البته "یک مقاماتی مدتها بود که میخواستند این کار را انجام بدهند، نمیشد، خمینی که پیدا شد اینها فرصت پیدا کردند و با مسئله این که آمریکائی ها مداخله خواهند کرد مخلوطش کردند" و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی را هم قانع کردند. و اگر این حرفها را بپذیریم در صورتی که اسکندری آنالیز آن ارگان را در مورد حوادث ایران و سیاست دیکته شده را می پذیرفت با احتمال قوی همچنان در مقام خود باقی میماند.

ولی گروه بندی کیانوری پس از اجرای سیاست و نظرات آن ارگانها شکست مفتضحانه ای میخورد و در زندان جمهوری اسلامی کارش به رسوائی میکشد اما باز عده ای می آیند و در شرق اروپا پلنوم تشکیل میدهند و با یک قیام و قعود پنج نفر را، که همگی از اعضای شناخته شده یکی از آن ارگان های معین هستند، یکجا و با رای گیری علنی بعنوان هیئت دبیران انتخاب میکنند. اسکندری و دوسه نفر از همراهانش، در جلسات این پلنوم شرکت میکنند به امید این که این گروه بندی را، که همچنان تسلط کامل بر حزب دارد و پلنوم را سرهم بندی کرده با استفاده از شکست مفتضحانه ای که متوجه خود و حزب و جنبش انقلابی و کمونیستی ایران کرده به عقب نشینی و سازش و اداسازد اما تلاش های او و میدواران دیگر از همان قدم

اول به شکست منتهی میشود. او این شکست را به حمایت مقامات آذربایجان شوروی از این گروه نسبت میدهد و میگوید: "اگر آلان هم با صراحت عوامل و اشخاص معینی را در حزب بر سر کار آورده اند، مرا نمیاورند و نمیگویند فلانی بیاید برای اینست که میدانند من نظری عکس آنها را دارم، آنها هم نمیخواهند نظر من اعمال شود، اشخاصی را میاورند که حرف آنها را گوش بدهند و قضیه را ماستمالی بکنند، یعنی ماستمالی را صورت حزبی بدهند".

چنانکه معلوم است مداخلات خارجی پس از چهل و چند سال حیات حزب تا به آنجا کشیده میشود که دیگر در واقع به سختی میتوان نام حزب بر آن نهاد. بطوریکه سه تن از اعضای کمیته مرکزی این حزب پس از اخراج خود از حزب نوشته اند: "هیچگاه در تاریخ چهل و چند سال حزب توده ایران، رهبری حزب تا این حد غیر قانونی، بی اعتبار و محصول یک سرهم بندی شرم آور نبوده است" (۱). اما اسکندری خیلی پیش از این وقت در بین دوستان نزدیک منکر وجود سازمانی بنام حزب توده ایران میشد و با حسرت تکرار میکرد "چه حزبی؟" "کدام حزب؟".

اسکندری در مورد مداخلات خارجی در گذشته و کیفیت آن در مصاحبه با تهران مصور گفته بود: "در آن زمان کمترین مداخله میکرد، البته بعد از کمترین (هم) مداخلاتی بوده است اما من اسم آنرا مداخله نمیگذارم، روابط دوستانه و برادرانه است" (۲). بدون شک روابط دوستانه و برادرانه کمترین و احزاب کمونیست عضو آن و بعد از کمترین روابط دوستانه و برادرانه میان احزاب کمونیست و تبادل نظر میان آنها و حمایت آنان از یکدیگر امری نیست که بتوان بر آن ایرادی گرفت اما آنچه در مورد حزب توده به چشم می خورد این روابط در مورد حزب توده ایران از آغاز بنحوی دچار اشکال بوده است، درست است که این روابط مانند سالهای بعد از مهاجرت حزب و بخصوص ده دوازده سال اخیر بصورت مداخله تا سر

۱- سازمان های حزب توده ایران "پلنوم ۱۹" و "کنفرانس ملی"

را محکوم میکنند، شهریور ۱۳۶۵، صفحه ۱۵

۲- تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیرماه ۱۳۵۸، صفحه ۳۹

حدانتصاب اعضای کمیته مرکزی و دبیران اول حزب در نیا مده بود ولی با وجود این در گره گاه های اساسی تاریخ معاصر ایران سیاست های حزب توده غالباً با سیاست های کمنیترن هماهنگی کامل داشته و بعد از آن هم هماهنگ با سیاست های مورد نظر ارگان های بوده که اسکندری از آنها نام میبرد. شک نیست که در هماهنگی میان این سیاست ها نوعی اعتقادیه سوسیالیسم و شوروی نقش عظیمی بازی میکرده ولی بنظر میرسد که این نقش همیشه در عمل تحت تاثیر اعمال نفوذها و اقدامات گروه بندی وابسته و عامل قرار داشته و عامل اعتقاد نقش عمده ای بازی نمیکرده است.

کمی به تاریخ حزب و بعضی حوادث اساسی آن بپردازیم :

در سال ۱۳۲۳ دولت ساعد برای واگذاری امتیاز نفت با دولت آمریکا وارد مذاکره میشود و دکتر را دموش نماینده حزب توده ایران در مجلس شورا به همراه دکتر مصدق در برابر تصمیم دولت به مقابله برمیخیزند و با هر نوع مذاکره در مورد نفت و واگذاری امتیاز آن به هر دولت خارجی بشدت مخالفت میکنند. اما کمی بعد هیئتی از طرف وزارت خارجه شوروی با پیشنهاد تقاضای امتیاز نفت شمال به تهران میاید و حزب توده در یک تظاهرات خیابانی و همچنین در مطبوعات خود به حمایت از این پیشنهاد برمیخیزد. از قرار معلوم کیا نوری برای توجیه این پیشنهاد به ضرورت حفظ منافع متفقین در ایران اشاره میکند و طبری اصطلاح "حریم شوروی" را بکار میبرد که به بهانه ای برای حمله مخالفان به حزب توده تبدیل میشود. اسکندری خود در مصاحبه با مجله تهران مصور موضع گیری حزب را در این مورد این طور توصیف میکند: "حزب ما در آن زمان این موضع را داشت که اگر دولت با آمریکائی ها مذاکره کند پس باید با روس ها هم مذاکره کند". او حتی در این مصاحبه بطور خصوصی نقل میکند که خود او یک روز در حضور مصدق اصطلاح "حریم شوروی" را بکار میبرد و مصدق با چاقوی قلم تراش خود او را تهدید میکند که "دفعه دیگر اگر کلمه حریم شوروی یا حریم هر کس دیگری را بکار ببری زبانت را میبرم"، و بعد اعتراف میکند که اصطلاح "حریم شوروی حرف مزخرفی است که به دهان ما افتاده بود" و "درخواست امتیاز نفت شمال نیز با این صورت که طرح شد اشتباه بود (۱)".

در شهریور ۱۳۲۴ فرقهٔ دموکرات آذربایجان تشکیل شد و در آذر همین سال حکومت دموکرات آذربایجان بوجود آمد. پس از تشکیل فرقهٔ دموکرات، کمیتهٔ حزب تودهٔ ایران در آذربایجان منحل میشود و تمام اعضای آن به فرقهٔ می پیوندند و پس از تأسیس حکومت دموکرات آذربایجان نیز حزب تودهٔ ایران حمایت مطلق خود را از آن اعلام میدارد و تمام شعارها و تاکتیک‌های آن را - که در طول یکسال حیات این حکومت دچار تغییراتی هم میشود - بدون چون و چرا تأیید و تبلیغ میکند. بسیار گفته شده که کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران از مقدمات تأسیس فرقهٔ بی اطلاع بوده و انحلال کمیتهٔ ایالتی حزب در آذربایجان و الحاق اعضای آن به فرقهٔ دموکرات نیز - که عملی غیر اصولی است - بدون اطلاع و اجازه رهبری حزب صورت گرفته است. اسکندری صریحاً در این باره می‌گوید: "این جریان بدون کنترل و نظر حزب ما اتفاق افتاد و ما در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتیم. ما جریان آذربایجان را تدارک نکرده بودیم، اما وقتی که جریان اتفاق افتاد چون یک نهضت انقلابی بود از آن حمایت کردیم". مسلم است که در شرایط پر جنب و جوش سالهای بیست بقول اسکندری "در آذربایجان یک جریان انقلابی در حال شکل گرفتن بود" و هیچ نیروی دموکراتی نمیتوانست با آن مخالفت و یا آن را تخطئه کند چنانکه تمام جریان‌های سیاسی دموکرات و میهن دوست آن زمان نیز از آن حمایت کردند. اما این امر نیز مسلم است که اگر ایجاد فرقهٔ دموکرات و تأسیس دولت آذربایجان لااقل با مشورت و موافقت رهبری حزب توده صورت میگرفت و این رهبری به دنبال آن کشانده نمیشدای بسا جنبش فرقه در آذربایجان و همچنین جنبش دموکراتیک سراسری ایران به آن صورت با شکست مواجه نمیشد. ولی هر چه هست این مشورت و موافقت از آنان خواسته نشد و کارها بدون اطلاع آنها و بطوری که بعدها گفته شد، با نقشهٔ مسئولین حزب کمونیست آذربایجان شوروی و به کمک فعالیت‌ها و سازماندهی کا میبخش و چند عامل دیگر، از بالای سر حزب، سر سازمان گرفت و رهبری حزب نیز بعلت و وابستگی برخی از اعضای آن و اعتقاد برخی دیگر به شوروی و کمونیسم و دموکراتیک بودن جنبش آذربایجان، وعده‌ای دیگر از

روی ترس و محافظه‌کاری و بی‌اعلاجی به آن تن دادند. اسکندری ضمن تذکر این نکته که مسئلهٔ آذربایجان هنوز هم خیلی تاریک است " با قاطعیت اظهار اطلاع میکند که دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، "با قراوف در قضیهٔ آذربایجان مؤثر بود" و با توجه به "نظرات ناسیونالیستی و محلی‌گرایانه (که) نسبت به آذربایجان داشت احتمالاً" هدف او تجزیهٔ آذربایجان ایران و ایجاد یک آذربایجان واحد بود" (۱).

یکی از نکات عمده‌ای که در تاریخ حزب تودهٔ ایران مطرح است حمایت آن از دولت قوام و مشارکت در کابینهٔ ائتلافی اوست که توانست با تاکتیک‌های معینی حکومت دموکرات آذربایجان را از میان ببرد و به نهضت توده‌ای سراسر ایران لطمه‌ای اساسی وارد آورد. اسکندری می‌گوید: "اوقبل از اینکه رأی اعتماد بگیرد گفت که میخواهد به مسکو برود و مسئلهٔ آذربایجان و نفت را با آنها حل کند ما دیدیم که این موضوع بدنیست و باید او را تقویت کرد" (۲).

در حقیقت نیز تمام مسائل بعدی، از تصمیم دعوت سه نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب توده برای شرکت در کابینه گرفته تا تبدیل دولت دموکرات آذربایجان به استانداری تابع دولت مرکزی، همگی در مسکو همزمان با امضای پروتکل امتیاز نفت شمال به شوروی اتخاذ شد، و حتی چنانکه همه میدانند تسلیم دولت دموکرات و درهم شکستن جنبش نیز برای حزب تودهٔ ایران یک عمل "غافلگیرانه" بود. کمیتهٔ مرکزی حزب توده در همین زمان در مطبوعات خود مدعی شد که قوام السلطنه ما را فریب داده است و لسی حقیقت اینست که در این جریانات، تا آنجا که مربوط به قوام - السلطنه میشود هیچ فریبی در کار نبود زیرا او با تشکیل "حزب دموکرات ایران" و ایجاد سازمان ضربتی او نیفورم پوش در درون آن و سپس تنگ کردن فضای کابینه بروزرای توده‌ای و اجبار آنها به استعفا قدم بقدم ولی کاملاً آشکارا بسوی درهم کوبیدن جنبش دموکراتیک ایران میرفت و این کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران

۱- تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸

۲- تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸

بود که وقتی گروه‌های ضربتی حزب دموکرات ایران در تمام شهرها و ایالات به توده‌های ها و سازمان‌های حزب توده حمله میکردند چشم بر هم می‌نهاد و لب فرومی‌بست و با جدا کردن حساب آنها از قوام - السلطنه اعمال او را حمل بر صحت میکرد و نمیخواست توطئه‌های او و حکومت ایران را - که با استفاده از مناسبات جدید خود با شوروی ها - علیه جنبش توده‌ای آذربایجان و سراسر ایران آشکارا تدارک میشد بپذیرد. اما چون فرقه تسلیم شدرهبری حزب توده در جواب سؤال مقدری که مطرح بود این وضع را یک ضرورت اعلام کرد و در توضیحات خود بیان کرد که چون امپریالیست‌ها قصد داشتند مسئله آذربایجان را به دستاویزی برای تهاجم به شوروی تبدیل کنند مقاومت در آذربایجان ممکن بود جنگ جهانی دیگری را برانگیزد که این بار یک طرف آن شوروی و طرف دیگر آن تمام دنیای سرمایه داری بود. اما این رهبری بعنوان یک ارگان سیاسی، که مسئولیت تمامی جنبش توده‌ای ایران را بر عهده داشت هرگز به روی خود نیاورد که این چگونه جنگ جهانی بود که نه خود او و نه هیچ ارکان دیگری تا شب ۲۱ آذر از تدارک آن مطلقاً خبر نداشتند و فقط بعد از وقوع حادثه بود که به آنان الهام شد که چنین جنگی در شرف وقوع بوده است و آنها آگاهانها نه و با عقب نشینی در برابر فشار حکومت مرکزی ایران از وقوع آن جلوگیری کرده‌اند. آنها حتی پیش پای خود را ندیده بودند و تا چند لحظه پیش از تسلیم فرقه نیز در استحکام جنبش و مقاومت آن داد سخن میدادند.

ایرج اسکندری دوسه روز پس از سقوط آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ در یک حوزه، حزبی این حادثه را خیلی خلاصه و در یک کلمه "کاتاستروف" خواند ولی اینک سی و سه سال پس از حادثه، او نیز آن را یک "شکست" میخواند و در مصاحبه با روزنامه "مردم" میگوید: "علت این شکست را باید در تناسب قوا در صحنه جهانی، که در آن موقع بود امپریالیسم و ارتجاع بود، جستجو کرد" (۱). او در مصاحبه دیگری، که همزمان صورت گرفته است، ضمن ایراد ضعف‌هایی که بر فرقه و حکومت آن و بخصوص "روحیه" افرادی که رهبری آن را در دست داشتند اعتراف

۱- روزنامه "مردم"، ۶ تیر ۵۸.

میکنند که "حکومت پیشه‌وری از لحاظ اسلحه و قدرت ارتش و روحیه مردم توان مقاومت در برابر ارتش شاه را داشت، میتواند است کاملاً در برابر هجوم ارتجاع مقاومت کند". ولی در عین حال تذکر میدهد که "این راهم نباید نادیده گرفت که اگر در آذربایجان مقاومت جدی میشد یک مسئله بین المللی بوجود می‌آمد" (۱)، که لابد بزیان شوروی تمام میشد. تا آنجا که همه میدانند این سخنان تحلیل بعد از تسلیم است و گرنه پیش از ورود ارتش به آذربایجان، که بدون هیچگونه مقاومتی صورت گرفت همه جاسخن از قدرت جنبش و مقابله با تاجا و زمیرفت. در هر صورت اگر حرف‌های کمیته مرکزی حزب و توضیحات دوگانه اسکندری را در مورد تسلیم فرقه بپذیریم معنایش اینست که فرقه بخاطر منافع شوروی، و پیا به عبارت بهتر، طبق نقشه و دستور با قراوف از مقاومت صرف نظر و آذربایجان را دست بسته تسلیم مرتجعین و ارتش کرد و در حقیقت دولت شوروی بر سر آذربایجان، بدون مشورت و اطلاع هم پیمان خود یعنی حزب توده ایران به یک صلح برست لیتووسکا اعلام نشده دست زد. شک نیست که کمونیست‌ها در هیچ لحظه‌ای نمیتوانند نسبت به سرنوشت دولت‌های کمونیستی و جنبش کمونیستی در هر نقطه از جهان که باشد بی اعتنا باشند و طبیعی بود اگر حزب توده ایران بخصوص در آن لحظه از تاریخ نگران سرنوشت کشورشوراها میبود ولی حقیقت اینست که رهبری حزب توده ایران در آن زمان نشان داد که فاقد چنان شخصیت و هویتی است که بتواند از پیش خود به سرنوشت کشور شوروی و پیا سرنوشت جنبش آذربایجان و جنبش توده‌ای سراسر ایران بیاندیشد و بتواند با استقلال رأی و پیا حتی با مشورت حزب و دولت برادر در این باره به نتیجه و تصمیم مشترکی برسد. اما در مورد قضیه ملی شدن نفت بطوری که همگان میدانند مخالفت حزب توده با مصدق بر این اساس بود که او میخواست صنعت نفت را در سراسر ایران ملی کند ولی حزب توده پیشنهاد ملی شدن نفت جنوب را در برابر آن پینهاد می‌کرد که بتعبیری مخالفت با ملی شدن نفت شمال تلقی میشد که اعطای امتیاز آن به دولت شوروی احیاناً به

کلی از داثر بحث و امکان خارج نشود. ولی اسکندری مسئله را تا آنجا که به سیاست دولت شوروی مربوط میشود، بصورت "سکوت" این دولت در قضیه، مصدق توضیح میدهد و با جسارت و صراحت مخصوص خود میافزاید که البته "سکوت آنها هم غلط بود" منتها "آن موقع دوره استالین بود و کسی نمیتوانست حرفی بزند. استالین باید تصمیم میگرفت که حمله کنند یا نه؟ پشتیبانی بشود یا نه؟" (۱) و می بینیم که حزب توده این "سکوت" را به دستور "حمله" تعبیر میکند و مدتی مدید در برابر شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران بسختی ایستادگی میکند و بعد هم که به تصحیح این سیاست میپردازد چنان بآبی شخصیتی و بی هویتی راه دنیا لهروی مطلق از مصدق را در پیش میگیرد که وقتی مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عالمی و عالمی "میدان را برای کودتاچیان خالی میگذارد این حزب نیز بدون کوچکترین مانوری با چشم باز و دست بسته تسلیم کودتاچیان میشود. اسکندری در مقام یک مسئول درجه اول حزبی میگوید: "حزب ما در آن زمان آنقدر قوی بود که بتواند کودتا را حداقل در تهران با شکست مواجه کند" ولی چنانکه می بینیم حزب توده در این مرحله نیز شکست میخورد و این شکست چنان سخت است که دفتر حیات این حزب را بعنوان یک حزب توده ای، که طی یک دوره تاریخی ایران نقش اجتماعی - سیاسی عمده ای بازی کرده بود، برای همیشه می بندد.

پس از این تاریخ دوره ای فرا میرسد که شاه با شوروی روابط حسنه برقرار میکند و از این دولت اسلحه میخرد و در حالیکه مطبوعات غرب شاه را "ژاندارم خلیج" لقب میدهند حزب توده در مهاجرت این معامله اسلحه را تا ثید و تحسین میکند و درست هنگامیکه شاه با اقدامات خود در جهت استقرار حاکمیت سرمایه داری وابسته تلاش میکند از آنجا که دولت شوروی سیاست او را "سیاست مستقل ملی" میخواند حزب توده نیز با تئوری پردازی، استقرار حاکمیت سرمایه داری وابسته را در ایران و تبدیل این کشور را به یک نوع مستعمره کامل "گامی به پیش" اعلام میکند.

در هر صورت ابرج اسکندری در مصاحبه با تهران مصور حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، تسلیم جنبش آذربایجان، مخالفت با مصدق و ملی شدن نفت، جانبداری از معامله اسلحه بین شوروی و شاه و تمام نمونه‌های تاریخی دیگر را به عنوان اشتباهاتی تلقی میکند که بنا به گفته‌های بالا میتوان چنان استنباط کرد که همه این اشتباهات در ارتباط با سیاست جهانی شوروی و تحت تأثیر مستقیم مناسبات این دولت با ایران صورت گرفته است. با اینهمه اسکندری میکوشد تا این دنباله روی‌های حزب را از سیاست دولت شوروی در هر مورد به شکلی توجیه کند.

برای مثال آنجا که مسئله مربوط به دوران مهاجرت حزب در کشورهای سوسیالیستی است در جلسه فعالین در پاریس میگوید هنگامی که حزب در مهاجرت است "تا حدود معینی محدود" است. "توجه داشته باشید که در مدتی که ما در مهاجرت بودیم اختیارات تام که نداشتیم این خیلی طبیعی است که یک کشوری که آدم را در آنجا بعبودان مهمان قبول کرده‌اند، همه جور آزماپذیرائی کرده‌اند، همه کارهای ما و حزب را انجام میدهند، توقعاتی دارد، سیاستی دارد. مثلاً "آلان فرض بکنید که با دولت خمینی روابطی دارند، مشغول دادوستد هستند، مشغول معاملات تجارتي هستند، خوب، اینها نمیخواهند به سیاستشان صدمه بخورد. ما که آنجا پناهنده هستیم و مهمانان هستیم بطریق اولی چنین اختیاری نداریم که یک دفعه بیاییم و مثلاً "علیه خمینی در روزنامه چیزی بنویسیم"، او در مرحله بعد در مراعات مصالح دولت میزبان حتی از این هم جلو تر میرود و آنرا به مسائل داخلی حزب هم تعمیم میدهد. فی المثل در جلسهای به او اعتراض میکنند که چرا بحث‌های انتقادی درون حزبی را در سطح حزب منتشر کرده‌اید. او با اینکه این "ایراد" را "وارد" میدانند با لحنی که میکوشد اعتراض کننده را قانع کند میگوید: "ولی شما باید اینها را در کا در اوضاع و احوال ببینید... شما باید خودتان را در شرایط مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی بگذارید تا بدانید همه کارها آزاد نبود و نمیشد هر کاری را انجام داد. ما چه در آلمان، چه در شوروی، چه در چکوسلواکی و چه در جای دیگر تا حدود معینی محدود بودیم، ما تا یک حدودی میتوانستیم

مباحثات حوزه‌ها را با زبکنیم و اگر یک خورده از آن حدودتجا وزمیشد البته اشکال داشت". مگر این "مباحثات حوزه‌ای" چیست که باز کردن آن ایجاد اشکال میکند. مسلماً اینها مطالبی نیستند که فقط به حزب، اعضای حزب و سیاست‌های حزب مربوط و محدود باشند. این مباحثات حوزه‌ای لاجرم باید به دولت میزبان برنخورد که باز کردن آنها ایجاد اشکال میکند. و اینها نمیتوانند باشند مگر وابستگی مستقیم بعضی مسئولین حزبی به دولت میزبان و سیاست‌های دیکته‌شده از طرف آن و خلاصه اعمال نفوذهای آن در کارهای تشکیلاتی و سیاست‌های حزبی. بنا بر این از انتقادات حزبی و مباحثات حوزه‌ای، که به دولت میزبان مربوط میشود باید درزگرفت زیرا ایجاد اشکال میکند. جالب اینجاست که اسکندری با همه این اعترافات، در برابر اتهام وابستگی حزبی به کشورهای میزبان همچنان به یک رشته کلی‌گوئی در مورد انترناسیونالیسم و همبستگی احزاب کمونیست میپردازد و سپس تمام منتقدین و مخالفین را، اعم از کمونیستها و انترناسیونالیست‌ها و عوام‌مل امپریالیسم و ارتجاع، در یک کاسه ریخته و پس از ناسزاگوئی به همه آنها میگوید: "اتهام وابستگی..... تهمتی است که به همه احزاب طبقه کارگر در جهان از طرف ارتجاع و امپریالیسم زده می‌شود..... و بر اساس مغلظه‌ای استوار شده است که خصلت انترناسیونالیستی حزب طبقه کارگر را با تبعیت از حزب یا دولت‌های سوسیالیستی مخلوط میسازد و..... بر اساس این مغلظه است که دائماً از جانب دشمنان و مخالفان حزب، خصلت مستقل و ملی حزب توده ایران نفی میشود" (۱). او که گاه بیدرستی از رابطیه متقابل احزاب کمونیست و استقلال حزب توده دفاع میکند ولی نمی‌تواند در برابر درک دگماتیکی از انترناسیونالیسم مقاومت کند و این درک او را تا آنجا میراند که بی پروا تبلیغ میکند که یک حزب در مهاجرت باید همان سیاستی را در مبارزات داخلی کشورش اجرا کند که مورد نظر دولت میزبان است و یا حداقل سیاست آن نباید با سیاست مورد نظر دولت میزبان در تعارض قرار گیرد. او در اینجا

بجای چاره‌جویی برای رفع مشکلات ناشی از مهاجرت اصول رازیر پا میگذارد، لابد به این دلیل ساده که فدا کردن اصل خیلی آسان‌تر از تحمل مشکلات است. او البته مثل کیا توری در برابر هر معترض و منتقدی نمیگوید "تو بهتر میفهمی یا رادیو مسکو و یا حزب کمونیست شوروی؟" ولی در بسیاری از اوقات در عمل با او همصدا میشود که باید "ببینیم روزنامه پراورا چه نوشته است".

با اینهمه اگر احتجاجات اسکندری در مورد دوران مهاجرت بتواند با کمک تئوری همبستگی انترناسیونالیستی وضع حزب را در این دوران تا حدودی توجیه کند کوچکترین گرهی از اعمال نفوذها، مداخلات و تاثیرات مقامات شوروی در دوران پیش از مهاجرت و یا پس از آن، نمیتواند باز کند زیرا در این دوره دیگر حرمت میزبان و حق نان و نمک او و "محدودیت‌های تا حدود معین" وجود ندارد که بتواند مانع از اتخاذ نگاه سیاستی خلاف برخی سیاست‌های او بشود و تازه این توجیهاات اسکندری چه چیزی را اثبات میکنند؟ پذیرفتن چیزی که خود او، بقول خودش، سالها با آن مبارزه کرده است: "وابستگی و تبدیل حزب به شعبه‌ای از یک جانی".

اما حقیقت اینست که سیاست‌های حزب توده ایران از آغاز تا سپس تحت تاثیر سیاست‌های دولت شوروی بوده است و این ناشی از دو امر بوده است: یکی وجود یک فراقسیون نیرومند و وابسته - به قول ایرج - به ارگان‌های معین در شوروی، دوم نوع معینی از اعتقاد به انترناسیونالیسم و یا شاید بهتر گفته شود وابستگی ذهنی به شوروی به عنوان مظهر سوسیالیسم جهانی. این نوع اعتقاد و وابستگی ذهنی همان چیزی است که به افراد و عوامل وابسته به ارگان‌های ضدجاسوسی شوروی نیز امکان میدهد تا خود موضعگیریهای سفارشی خود را توجیه کنند. حتی شخصی مانند اسکندری که اظهار نظرها و توضیحات او در مورد قائم بالذات بودن حزب کافی است که او را از هردو این مقوله‌ها وابستگی عینی و ذهنی مبرا بدانیم وقتی در چنین حزبی باقی میماند و حتی مقامات بالائی آن وبالترین مقام آن را نیز اشغال میکنند جز اینکه خود او نیز در این چاه و پیل افتد هیچ راهی ندارد و ناگزیر میشود در حین ناسزاگویی به تمام منتقدین و ایرادات تمام عامل امپریالیسم و ارتجاع به آنها

سینه سپرکننده "من اسم آن را مداخله نمیگذارم، روابط دوستانه و برادرانه است". او حتی وقتی فرصتی برای اظهار صادقانه، حقایق بدستش میافتد سیاست‌هایی را هم که حزب توده به مناسبت وابستگی اجرا کرده بطور ساده "پاره‌ای اشتباهات" میخواند که البته بزعم او اینگونه "اشتباهات (هم‌امری) طبیعی است زیرا هیچ حزبی نیست که در حیات سیاسی خود اشتباه نکرده باشد". او در عین حال نفس وابستگی حزب را نیز با انترناسیونالیسم توجیسه میکند و مدعی میشود که "حزب مادر عین انترناسیونالیست بودن سازمان مستقلی است" و من "اگر در حزب توده مانده‌ام برای آنست که حزب توده را هنوز حزب مستقل و ملی میدانم (زیرا) اگر غیر از این بودن نمیتوانستم در آن بمانم" (۱). اما جالب است بدانیم که همین شخصیتی که بخاطر استقلال حزب توده همچنان در آن فعالیت میکند خود او پس از اینکه این حزب در بست بدست عوامل ارگان‌های معینی از دولت شوروی میافتد و کار آن را به بزرگترین رسوایی تاریخی میکشاند بجای اینکه به اعضاء رفعا لاین حزبی و نیروها و توده‌های انقلابی ایران مراجعه کند محرمانه و دور از نظر همه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نامه مینویسد و از آنها است که میخواهد تا برای نجات حزب کاری کنند و حتی وسط دعوا با آنها نرخ تعیین میکند که فقط اوست که صلاحیت دارد با برنامم و خط مشی سیاسی خودش حزب توده را نجات دهد.

نه اینکه تصور رود که اسکندری راه مراجعه به نیروهای انقلابی را بلد نیست. اتفاقاً او چند سال پیش از توسل به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در مصاحبه با تهران مصوراظهار عقیده کرده بود که برای کشاندن حزب توده به استخا ذ صحیح باید از "نیروهای چپ کمک گرفت زیرا به تصور او "این نیروها نمیتوانند در حزب نفوذ نداشته باشند". آنها "باید حرفهای خود را بنویسند... باید اعضاء و رهبری حزب را در مقابل این امر بگذارند که یا اتحاد را قبول کنند و اینکه خودش افشا شود و این امر حزب را به سوی استخا ذپوزیسیون صحیح میراند" (۲). البته مسلم است که یک حزب واقعا "توده‌ای و

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۵۸، صفحه ۳۸

۲- تهران مصور، شماره ۲۴، ۱۵ تیر ۵۸، صفحه ۵

واقعا" مستقل میتواند در زیر چنان فشارهایی به پوزیسیون صحیح رانده شود ولی معلوم نیست که اسکندری در زمانی که چنین حرفی میزند چه استنباطی از حزب توده دارد؟ آیا او در این زمان هنوز قبول ندارد که "حزب توده" ایران "نه حزب است، نه توده‌ای و نه ایرانی؟ و آیا یادش رفته است که طبق گفته‌های خودش این سازمان بخصوص پس از بازگشت به ایران، یک "گروه‌بندی" است که با توده مردم ایران هیچگونه ارتباطی ندارد و شعبه‌ایست از یکی از جریان‌های ک.ک.ب.؟ اگر چنین نبود پس چرا اسکندری، بجای توسل به نیروهای انقلابی، برای اصلاح حزب و اشغال دوباره مقام دبیر اولی به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - و البته نه به ک.ک.ب. و شعبات آن - متوسل میشود؟ او بجای اینکه علیه اعمال نفوذهای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و یارگان‌های دیگر این کشور در امور داخلی حزب توده به آنان اعتراض و از آنان انتقاد کند برعکس مدخلات آنها را به عنوان یک اصل می پذیرد و تنها تقاضایش اینست که این مدخلات بسود و یا لااقل علیه گروه حریف او بکار رود و حال آنکه درک دیالکتیکی از انترناسیونالیسم ایجاب میکند که کمونیست‌ها بشدت علیه هر نوع استنباط دگماتیک از این مقوله و مناسبات و مدخلات بوروکراتیک یک حزب بزرگتر در حزب کوچکتر مبارزه کنند و بدون ترس از هر نوع اتهامی تمامی بدنه جنبش کمونیستی کشور خود و تمام جریان‌های کمونیستی جهانی را علیه این نوع برخورد با انترناسیونالیسم برانگیزند و گرنه به همان راهی می‌افتند که حزب توده رفت؛ مناسبات برادرانه، انترناسیونالیستی - کمونیستی به تبعیت از "سوسیالیسم واقعا" موجود - یعنی دولت اتحاد شوروی - تبدیل میشود و سپس در سیر "تکاملی" خود به وابستگی به یک مقام و یارگان معینی از این دولت می‌انجامد و سرانجام حزب به محل اجتماع عمال آن ارگان تغییر صورت و ماهیت میدهد. مسلم است که چنین کاری بسیار دشوار و پیررنج است و شاید هم بهمین دلیل که تحمل چنین زحمتی آسان نیست ایرج راحت را در آن میبیند که در این مورد به واقعیت موجود تن دهد و آنرا اصالت بخشد و از دوست هم بردوست شکایت برد.

بهر حال با عدم درک دیالکتیکی از مناسبات انترناسیونالیستی و بی‌نادیده‌گرفتن آن است که ایرج اسکندری توسل به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و نوشتن نامه محرمانه را به این کمیته به عنوان یک "وظیفه کمونیستی" تلقی میکند. او در این نامه که در مهر ۱۳۶۰ (اکتبر ۱۹۸۱) نوشته شده یادآوری میکند که چون فرصت به او داده نشده که نظرات خود را در برابر رهبری حزب توده عرضه کند و فشار حوادث هم این رهبری را به تصحیح خط مشی خود نتوانسته وارد سازد. ناگزیر "استنتاجات خود را در معرض قضاوت شما قرار میدهم". او پس از انتقاد از خط مشی غیرواقعی گرایانه رهبری حزب به توضیح خط مشی مورد نظر خود می‌پردازد و بر ضرورت تغییر خط مشی رهبری تکیه میکند. اما مشکل کار این است که "از یکسو بی‌اعتمادی افکار عمومی دموکراتیک و از سوی دیگر خیال‌پردازی و توهمی را که بین اعضای حزبمان ... رواج داده‌اند چنانچه موانعی در برابر رهبری فعلی ایجاد کرده که نمیتواند با امید به موفقیت در راه تغییر این خط مشی گام بردارد". سپس بر اساس همین دلایل به این نتیجه میرسد که "تغییر سیاست حزب ... نمیتواند از طریق رهبری موجود ... موقعیتی داشته باشد" زیرا "در سیاست دنباله‌روی از جمهوری اسلامی غرقه شده و تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده است". ولابد به همین دلیل است که رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی باید دست بالا کنند، کیانوری و گروه‌بندی او را از بالای سر حزب بردارند و اسکندری را دوباره بجای خود بنشانند.

ملاحظه میشود که چگونه درک معینی - یا قبول درک معینی - از انترناسیونالیسم، مبارزات انقلابی میهن دوست و دموکراتی را که به قول خودش در تمام عمر در راه استقلال و قیام بالذات بودن حزبش مبارزه کرده به همان راهی میکشاند که افراد عامل و گروه‌بندی وابسته رفتند، البته با این تفاوت که آنها به عنوان وابستگان یکی از شعب سازمان ضدجاسوسی شوروی خط مشی سیاسی و تشکیلاتی مورد نظر آنها را طبق دستور در داخل حزب اعمال میکنند و او برعکس کمیته مرکزی حزب کمونیست این کشور را به اعمال مداخله در امور تشکیلاتی و خط مشی سیاسی در حزب خودش دعوت میکند

عظمت و عمق فاجعه در اینجاست که نزدیکترین هم‌رزم تقی ارانی (مردی که در اوج اقتدار کمترین و محبوبیت جهانشمول کشور شوراهای به‌عنوان قبله‌گاه زحمتکشان جهان در دادگاه رضا شاهی گروه کوچک پنجاه و سه نفر را عضو متساوی الحقوق کمترین و هم‌ارز با سایر احزاب کمونیست جهان اعلام میکند) و شخصیتی که اصلی‌ترین بنیانگذار حزب توده ایران به‌عنوان یک حزب مستقل ملی است تا آنجا سقوط میکند که در شرایطی که اردوی جهانی سوسیالیسم از دورترین نقاط آسیا تا قلب آمریکا استقرار یافته و جنبش کارگری و کمونیستی در میان پیشرفته‌ترین تا عقب مانده‌ترین ملت‌های جهان جای خود را باز کرده است، پنهان از نظر توده‌های انقلابی خلق خویش و تمامی کمونیست‌های ایرانی و حتی اعضاء و مسئولین حزب خود، برای تغییر در امور سازمانی و خط مشی سیاسی حزب به یکی از احزاب کمونیستی جهان توسل می‌جوید. و عمق فاجعه باز هم بیشتر محسوس می‌شود وقتی متوجه شویم که او این کار را بر اساس این واقعیت انجام می‌دهد که مطمئن است هر تغییری در حزب تنها به دست این حزب برادر بزرگتر انجام پذیر است.

جنبش انقلابی سالهای ۵۶ - ۵۷

نامه ایرج اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در حقیقت شکوائیه‌ایست در مورد خط مشی سیاست گروه‌بندی کیانوری در برابر جمهوری اسلامی و در عین حال توضیح نظرات و خط مشی مورد نظر خود و در برابر سیاست‌های این گروه‌بندی است باین ترتیب: گروه‌بندی کیانوری، که با کنار گذاشتن اسکندری از مقام دبیر اولی به پیشنهاد غلام یحیی دانشیان، نماینده یکی از جریان‌های که به در حزب، برای اعمال سیاست معینی، که بر اساس آنالیزی مخالف با آنالیز اسکندری، از طرف بعضی مقامات شوروی تنظیم شده، قدرت مطلقه را در حزب در دست می‌گیرد در آستانه قیام بهمن ۵۷ این سیاست را به‌عنوان خط مشی خود به این شرح اعلام میدارد: "نهضت خمینی در اساس ضد امپریالیستی - دموکراتیک و حتی ضد سرمایه‌داری، و در نتیجه متحد طبیعی حزب ما در انقلاب ملی

دموکراتیک است . قدرت انقلابی که تحت رهبری خمینی بوجود آمده دارای همان خصلت هاست و بنا براین میبایست بدون هیچگونه قید و شرطی مورد حمایت حزب مآ قرار گیرد این حمایت به ناچار به اتحاد سیاسی میان حزب ما و جنبش اسلامی منجر خواهد شد و تسلط حکومت دموکراتیکی را که دارای خصلت ضد سرمایه داری و مبتنی بر اتحاد تمام نیروهای ضد امپریالیست و دموکراتیک است تسهیل خواهد کرد . و بالاخره گزارش کیا نوری که از جانب پلنوم شانزدهم حزب در روزهای اول بهمن ۵۷ به تصویب میرسد عیناً چنین است : "اولین و مهمترین وظیفه حزب همکاری همه جانبه در درجه اول با نیروهای تحت رهبری آیت الله خمینی است . " ما باید کوشیم بویژه با نیروهای فعال انقلابی که تحت رهبری آیت الله خمینی هستند جبهه متحدی بوجود آوریم . " وظیفه مبرم ما کوشش برای عملی شدن وعده های اجتماعی و اقتصادی (است) که آیت الله خمینی بعنوان وظایف جمهوری اسلامی مطرح کرده بوسیله دولت ها . "

خط مشی سیاسی بالا ، اگر حرف اسکندری را در مورد اعمال نفوذ مقامات معین شوروی در برکناری او از مقام دبیر اولی و علت این برکناری را بپذیریم ، در حقیقت جز سیاست مقاماتی که کیا نوری را بجای او نشانده و گروه بندی او را بر حزب بطور مطلق مسلط کرده چیز دیگری نمیتواند باشد ، سیاستی که "اولین و مهمترین وظیفه اش" "همکاری همه جانبه" با نیروهای تحت رهبری خمینی و ایجاد جبهه متحد ، آنهم برای عملی شدن "وعده های اجتماعی و اقتصادی خمینی" یعنی همان چیزی است که حزب توده آن را به عنوان "خط امام" غسل تعمید داد و سه سال پس از قیام بهممن ، وقتی که درست جمهوری اسلامی ، به رهبری و فرماندهی خمینی تمام نیروهای دموکراتیک و انقلابی را سرکوب کرده و سراسر ایران را به خون کشیده بود ، طی کتابچه ای با تیراژ بسیار زیاد منتشر کرد و مدعی شد که حزب توده "هیجده سال در خط امام" بوده است ، و چه کسی نمیداند که خمینی و سایر روحانیان هیجده سال پیش از آن بر اساس تمایلات و اندیشه های ارتجاعی قرون وسطائی خود و فقط به خاطر ادعاهای و اقدامات محمد رضا شاه علیه بقایای مناسبات کهنه

مالکیت بزرگ ارضی و واگذاری حق رای به زنان در انتخابات
شهرداری ها به ضدا و وارد مبارزه شدند، و با زهم چه کسی نمیدانند که
چند سال پس از آن خمینی در کتاب "ولایت فقیه" خود چه "وعده های
اجتماعی و اقتصادی" به خلاق داده است.

اما اسکندری، که به قول خودش به خاطر اینکه با آنالیز بعضی مقامات
شوروی موافق نبوده کنار گذاشته شده، در این زمینه نظری کاملاً
متفاوت با تحلیل بالا دارد: او در شهریور ۱۳۵۷، زمانی که هنوز
دبیر اول حزب توده است، ابتدا در مصاحبه با نوول رووانترنال -
سیونال در مورد چگونگی جنبش انقلابی ایران میگوید: "اینک
تمامی عناصر مخالف در کشور در جنبشی واحد و خودجوش علیه رژیم
گرد آمدند" و چنانکه دیده میشود "در تظاهرات اقشار و گروه های
اجتماعی، سیاسی وایدئولوژیک کاملاً متفاویتی شرکت میکنند".
او تاکید میکند که "جنبش توسط سازمانی واحد و از پیش ساخته رهبری
نشده است" (۱). و درست در همین زمان روزنامه اومانیته از قول
او اضافه میکند که "بنظر ایرچ اسکندری سازمانی که برای رهبری
جنبش استعداد کافی داشته باشد وجود ندارد" (۲).

در مورد نقش و تاثیر مذهب و روحانیت در این جنبش نیز، اسکندری
اظهار عقیده میکند که "اگر در حال حاضر جنبش تا حدودی رنگ مذهبی
به خود گرفته نیاید در باره آن زیاد غلوشود" زیرا "در صورتیکه
جنبش کنونی مخالف رژیم تنها جنبه مذهبی داست شاه بر احتی
میتوانست به خواستهای صرفاً مذهبی پاسخ مساعده و از این راه
نارضائی توده ای را بر طرف سازد" (۳). اما از آنجا که در دوران
استبداد محمد رضا شاهی "تمام اجتماعات سیاسی سرکوب شده اند و
جائی جز مسجد برای اجتماع نیروهای مبارز وجود ندارد همین امر
بر نفوذ رهبران مذهبی تا حد بسیار زیادی افزوده است" (۴).

۱- نوول رووانترنالسیونال، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸

Nouvelle Revue Internationale

۲- اومانیته، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸ L'Humanité

۳- نوول رووانترنالسیونال، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸

۴- اومانیته، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸

در باره، خصلت جنبش باید گفته شود که اسکندری در هر دو مصاحبه با روزنامه، اومانیته مورخ ۲۵ شهریور ۱۳۵۷ و مجله، نسول روو انترناسیونال شماره، نوامبر (مهر) همین سال آنرا جنبشی "توده‌ای، دموکراتیک و انقلابی" میخواند و توضیح آن نیز درباره هر یک از این ویژگی‌ها، بطوری که از مجموع جوابها بدست میاید چنین است: این جنبش توده‌ای است زیرا تمام خلق و در نخستین جایگاه کارگران و نیز نمایندگان خورده‌بورژوازی ملی در سراسر ایران علیه قدرت پیا خاسته و در کلیه فعالیت‌ها و تظاهرات مشارکت دارند، دموکراتیک است زیرا هدفش تأمین آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک و استقرار رژیم دموکراتیک در کشور میباشد، انقلابی است زیرا میخواهد رژیم دیکتاتوری کنونی را سرنگون کند، آنرا از بنیان تغییر دهد و بدست ملت نظامی دموکراتیک جایگزین آن سازد (۱). او حتی نه ماه پس از این مصاحبه‌ها، وقتی که دیگری دبیر اول حزب هم نیست، در برابر نظرات و خط مشی سیاسی گروه - بندی حاکم بر حزب، که جنبش انقلابی ایران را بطور عمده "ضد امپریالیستی" اعلام کرده است در مصاحبه‌ای دیگر قاطعانه میگوید "در کشور ما یک انقلاب بزرگ خلقی بوقوع پیوسته است..... در این انقلاب بزرگ خلقی کلیه مردم کشورمان در یک نقطه و بر اساس یک محور یعنی "سقوط رژیم پهلوی" متحد شدند و تمام مردم با کمال خلوص و فداکاری متفقا" در این اتحاد بزرگ مبارزه کردند (۲) چنانکه ملاحظه میشود اسکندری در این دو مصاحبه مطلقا" اشاره‌ای به جنبه، ضد امپریالیستی جنبش ندارد و تنها در مصاحبه با اومانیته از حضور و نفوذ آمریکائی‌ها سخن میگوید که بعلت تسلط بر ساواک و دستگا‌های پلیسی و همچنین بعلت آنکه "عامل گرانی زندگی" هستند احساسات ملی ایرانیان را جریحه دار کرده‌اند.

اسکندری در مورد انگیزه‌های انقلاب، تا آنجا که به حرکت انقلابی توده‌های مردم علیه استبداد محمد رضا شاهي مربوط میشود عبارتست از بی عدالتی اجتماعی، فقر ناشی از سیاست دولت، فاصله

۱- رجوع شود به هر دو روزنامه، نامبرده

۲- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۵۸

وحشتناک بین فقرا و اغنیای کشور، کهناشی از وجود میلیاردها دلار عایدی از نفت است، افزایش بیکاری، گسترش خانه خرابی دهقانان، فساد، خودکامگی، سوء استفاده های روز افزون مقامات قدرت و بالاخره افزایش ثروت گروه معدودی از عناصر متنفذ وابسته به انحصارات امپریالیستی (۱). اما آنچه که به "بورژوازی و خرده بورژوازی ملی" مربوط میشود از عوامل سیاست دروازه های با زنام میبرد که میان آنها و "بورژوازی بزرگ" که "به شکل تنگاتنگی با خانواده سلطنتی بسته است" ایجاد تبعیض کرده و همین امر آنها را برانگیخته است تا به جنبش دموکراتیک انقلابی ضد رژیم بپیوندند. (۲)

در پایان این تحلیل اسکندری پیشنهاد میکند که "برای سرنگونی شاه و استقرار یک حکومت موقت اتحاد ملی، که آزادی سیاسی دموکراتیک و استقلال ملی را تضمین کند و در راه گسترش دفاع خلق بکوشد" یک "جبهه متحد ضد دیکتاتوری" از تمام نیروهای اپوزیسیون بوجود آید. او این امر را کاملاً امکان پذیر میداند زیرا معتقد است که "در میان نیروهای اپوزیسیون وجوه مشترک فراوانی وجود دارد که بر اساس آنها میتوان به چنین اتحادی نائل شد" (۳).

با این ترتیب معلوم میشود که ایرج اسکندری در جریان انقلاب بر این عقیده است که جنبش انقلابی ایران یک جنبش خودجوش تمام خلق است که خصلت توده ای، دموکراتیک و انقلابی دارد و محور وحدت عمل خلق در این جنبش نیز تنها سرنگونی حکومت استبدادی محمد رضا شاه است. چنانکه ملاحظه میشود در تحلیل اسکندری کمترین سخنی از ویژگی ضد امپریالیستی انقلاب دموکراتیک توده ای ایران در میان نیست.

با وجود این اسکندری پس از استقرار سازمانی حزب توده در ایران و اعمال خط مشی سیاسی کیانوری، در نظرات خود در مورد جنبش

۱- رجوع شود به نول روو

۲- رجوع شود به اومانیته

۳- رجوع شود به اومانیته، شماره های ۶ و ۱۱ سپتامبر

تغییرات اساسی میدهد و اندک اندک به موضعی خلاف موضع خود در جریان انقلاب میغلطد. او که قبلاً "معتقد بود که جنبش انقلابی ایران یک جنبش توده‌ای است که بخاطر "الفاء" دیکتاتوری و استفسرار رژیم دموکراتیک" صورت گرفته و تمامی خلق تنها "در یک نقطه و بر اساس یک محور، یعنی سقوط رژیم پهلوی متحد شده‌اند" چهار ماه بعد از قیام بهمن به مخبر تهران مصور میگوید: "انقلاب ایران دو محتوی دارد: ضد امپریالیستی - ملی، ضد دیکتاتوری - دموکراتیک" (۱) و دو سال بعد نیز در نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با قاطعیت بیشتری مینویسد: "انقلاب فوری - ۱۹۷۹ ... هم از لحاظ جوهر توده‌ای و هم از جهت ترکیب طبقاتی دارای خصلت عمیقاً ضد امپریالیستی و دموکراتیک بوده است" که علیه "سلطنت طرفدار امپریالیسم و مستبد شاه" صورت گرفته است البته نباید تصور کرد که خصلت دموکراتیک صرفاً "بعلت یک گردهم آمدن قلم یا زبان همه جا بعد از جنبه، ضد امپریالیستی میاید، این پس و پیشی در حقیقت بیان کننده، یک مضمون عمده و اثبات این نکته است که آزادی و دموکراسی واقعی یک اصل نیست بلکه ضرورتی است که تنها برای پیشبرد مبارزه، ضد امپریالیستی مورد توجه قرار گرفته است. و بهمین دلیل وقتی هم مبارزه، ضد امپریالیستی میتواند از طرق دیگری انجام پذیرد میتوان بکلی از آن صرف نظر کرد. روند این استحاله، نظری باین ترتیب است: جنبش انقلابی که در آغاز برای اسکندری فقط جنبه، دموکراتیک دارد پس از چند ماه خصلت ضد امپریالیستی نیز پیدا میکند، این خصلت ضد امپریالیستی کم کم در نوشته‌ها و گفته‌ها مقدم بر جنبه، دموکراتیک ذکر میشود و به سرعت به خصلت عمده، جنبش بدل میشود، این ویژگی سپس چنان اهمیت و عظمت پیدا میکند که مبارزه در راه دموکراسی در برابر آن بکلی رنگ میبازد و جزئی از آن میشود. بعد هم پس از ظهور پدیده‌ای بنام "ضد انقلاب" احساس مسئولیت در برابر اقدامات ضد انقلاب و مبارزه به ضد آن "با توجه به جهت عمده، مبارزه" بصورت وظیفه اصلی در میآید (۲). برای درک این

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸

۲- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸

استحاله دوش بدوش رفیق اسکندری پیش برویم . او ابتدا میگوید :
"مبارزه برای آزادی و مبارزه برای استقلال دوروی یک سکه اند اما
جهت عمده ، مبارزه ، مبارزه ، ضد امپریالیستی است ." اسکندری تا
اینجا هنوز معتقد است که "دموکراسی و استقلال دو مفهوم جدائی
نا پذیرند و نمیتوان آنها را از هم جدا کرد ، باید برای هر دو مبارزه
کرد ." بعد هم میافزاید که "حزب توده باید از آزادی ها و حقوق
دموکراتیک دفاع کند " زیرا " در شرایط فعلی مبارزه
بدون آزادی و دموکراسی واقعی به پیروزی نخواهد رسید ." ولی
در قدم بعدی این قاطعیت و حتمیت بایک " نیز " شل میشود و او سخن
خود را اینطور تکمیل میکند که " ما از دموکراسی و حقوق دموکراتیک
ملت نیز باید دفاع کنیم ." و هنگامی که حزب توده بدنبال تهاجمات
ارتجاع به کوچکترین آزادی های اجتماعی و فردی و تمام حقوق
دموکراتیک ملت از آن به نحو کامل دنباله روی میکند و بقول خود
اسکندری به "خبرچین و راپورتچی" یا Agent indicateur
جمهوری اسلامی بدل میشود و به این نکته اکتفا میکند که بگوید در
این زمینه "حتما" اشتباهاتی شده که جزئی است ." اما بعد بیک
قدم از این مرحله عقب تر میگذارد ، " اشتباهات جزئی " را هم ، که
همان پایمال کردن دموکراسی و حقوق دموکراتیک ملت است قابل
چشم پوشی میدانند زیرا دیگر "مبارزه ، ضد امپریالیستی در شرایط
کنونی اساسی ترین حرکت را سامان میدهد ." اما کمی بعد مبارزه
ضد امپریالیستی نیز آب میرود و ویژگی جنبش در مبارزه با "ضد
انقلاب " خلاصه میشود . از این پس دیگر "مبارزه با ضد انقلاب " است
که اولویت مطلق پیدا میکند زیرا همین ضد انقلاب است که پایگاه
امپریالیسم در داخل کشور است (۱) . اسکندری این مطلب را در
مصاحبه با روزنامهء مردم به شکل روشن تری بسط میدهد : "میان
مبارزه علیه امپریالیسم و مبارزه برای حقوق و آزادی های
دموکراتیک پیوندی ناگسستنی وجود دارد " اما میدانیم که مبارزه
علیه امپریالیسم بر مبارزه برای آزادی ها و حقوق مردم تقدم
دارد و این را نیز میدانیم که امپریالیسم بوسیلهء ضد انقلاب و در

داخل کشور عمل میکند" پس در لحظه کنونی مبارزات انقلابی کشور ما هنگامی که نبرد برای سرکوب ضدانقلاب به سرکردگی امپریالیسم و بنمظور ریشه کن ساختن نفوذ و ویران ساختن رخنه آن در حیثیات اقتصادی و سیاسی کشور، بصورت وظیفه مقدم همه نیروهای ملی و دموکراتیک درآمده است، مبارزه در راه حقوق و آزادی های دموکراتیک ضرورتاً باید در چهارچوب این وظیفه مقدم قرار گیرد و هر عملی در این زمینه باید با توجه به جهت عمده مبارزه و احساس مسئولیت در برابر وظیفه مقدم انجام شود به نحوی که مبارزه در راه حقوق و آزادی های دموکراتیک نتواند به مبارزه ضد امپریالیستی زیان برساند" (۱)، ملاحظه میشود که مبارزه علیه امپریالیسم و مبارزه در راه دموکراسی چندان هم دوروی یک سکه نیستند و پیوند ناگسستنی آنها نیز نه تنها گسستنی است بلکه مواردی نیز وجود دارد که "مبارزه در راه حقوق و آزادی های دموکراتیک" به مبارزه ضد امپریالیستی زیان هم میرساند و باید مواظب بود که این مبارزه طوری صورت گیرد که بر آن "وظیفه مقدم" زیان نرساند اما سرانجام رفیق اسکندری بعد از این احتجاجات برای اینکه درد سر همه را کم کند و خودش را هم از بحث بیشتر در این باره خلاص کند با ابداع یک اصل فلسفی یکسره و برای همیشه دور آزادی ها و حقوق دموکراتیک را قلم قرمز میکشد و میگوید: "نقش مبارزه ضد امپریالیستی خودما هیتا" مبارزه در راه حقوق و آزادی های دموکراتیک است" و دلیلش هم اینست که "تا امپریالیسم بر کشوری حاکم باشد نیل به آزادی واقعی مقدور نیست"، پس اجازه بدهید خودمان را برای چیزی که نیل به آن مقدور نیست به زحمت نیندازیم و به مبارزه ضد امپریالیستی، که صد البته همان مبارزه با "ضدانقلاب" است اکتفا کنیم، و البته چنانکه همگان میدانند در این زمان از نظر حزب توده تمام نیروهای مترقی و آزادیخواه در صف ضدانقلاب هستند و مبارزه علیه آنها و حتی لودادن آنها و خیر چینی علیه آنها بصورت یک "وظیفه انقلابی" برای تمام اعضای حزب درآمده است.

چرا ایرج که ذهنی دموکرات دارد و هر جا که امکان پیدا میکند با زبه اصل دموکراسی گریز میزند از نظر اول خود مبنی بر اینکه دموکراسی تنها اصل و محتوی انقلاب است عدول میکند و جنبهء ضد امپریالیستی را نیز بر آن میافزاید و پس از پیش و پس این دو جنبه سرانجام برای آن فاتحه میخوانند آنهم درست در شرایطی که ارتجاع به تمام آزادی های اجتماعی و فردی مردم به بی سابقه ترین وجهی حمله برده و نظام تفتیش عقاید را تا اطاق خواب افراد رخنه داده است؟ میدانیم که تحلیل مجعول بالا از طرف گروه بندی کیا نوری صورت گرفته و به نام حزب به آن عمل میشود، اسکندری در درون حزب است و اصول سازمانی و ایدئولوژیک حزب، با تفسیرها و تعبیرهای خاصی که تا کنون از این اصول بعمل آمده و آنها را مسخ کرده، او را اسیر خود ساخته اند، آیا وابستگی به حزب یا در حقیقت اسارت در بند اصول مسخ شدهء حزبی نیست که اسکندری را تا کزیر به راهی دقیقاً خلاف خصوصیات و روحیات و اندیشه های پیش کشانده است؟ مسلم است که چون او هنوز در درون حزب است با استنباط غلطی که از اصول حزبی و عضویت در حزب دارد سعی میکند از انجام هر کاری و یا بیان هر مطلبی که حمل بر بی انضباطی شود و یا به حیثیت و اعتبار حزب لطمه بزند خودداری کند.

اما مطلب تنها اسارت در چهار چوب اصول تشکیلاتی نیست مطلب دیگر اینست که بر اساس گفته های خود اسکندری، گروه بندی کیا نوری به مقامات معینی از سازمان های شوروی بسته است و نمی تواند سیاستی خلاف سیاست الهام دهندگان خود در پیش گیرد، به خصوص اگر توجه کنیم که در همین زمان رادیو صدای ملی زیر نظر همین مقامات مدام علیه امپریالیسم و ضد انقلاب وابسته به آن فریاد میزند نمیتوانیم شک کنیم که سیاست این گروه بندی اگر در همان مقامات تدوین و مستقیماً القاء نشده باشد لاقلاً با آن هماهنگی مطلق دارد. در هر صورت هر کس که میخواهد در درون حزب با قسبی بماند و بخصوص اگر انتظار دارد مقاماتی را هم در آن اشغال کند باید خود را با این سیاست تطبیق دهد. تازه اگر هیچ کدام از اینها هم نبود میدانیم که طبق گفته های خود اسکندری سیاست جهانی اتحاد شوروی بر پایهء اصل همزیستی مسالمت آمیز با تمام

دولت های جهان، بدون توجه به رژیم و شکل و محتوای این دولت‌ها بنا شده است و بر اساس این اصل برای دولت شوروی استقرار روابط حسنه با تمام دولت‌ها و از جمله جمهوری اسلامی، هر چند این یک رژیم فاشیستی مذهبی هم باشد، امری عادی و مشروع است و اخلاقی در آن به اصل همزیستی صدمه میزند. تازه جمهوری اسلامی اگر واقعاً هم ضد امپریالیست نباشد، این امتیاز را دارد که لااقل با روش‌های مخصوص خود در مناسبات جهانی آمریکا - دشمن جهانی اصلی شوروی - اخلاقی و پرووکاسیون میکند. بنا بر این عوامل مقامات شوروی ناگزیر در داخل ایران سیاستی در پیش خواهند گرفت که با این اصل هماهنگ باشد. حال این سؤال پیش می‌آید که این چرخش عظیم اسکندری بخاطر احتیاط در برابر آن مقامات و یا احترام به آنها نیست که نمی‌خواهد خاطر آنها را بیش از پیش از خود رنج کند؟ در هر صورت در اینجا هم براحتی می‌توان اثر سحر اصول حزبی و انترناسیونالیسم را بخوبی مشاهده کرد. ترس و تردید سیاسی، حزبی و عقیدتی در اینجا نیز اسکندری را تا آنجا به عقب می‌راند که از تمام حرف‌ها و نظرات خود عدول کند، روحیه دموکرات خود را مهربانند و از اعتقاد خود به دموکراسی دست بردارد و برای توجیه چرخش نظرهای خود تئوری‌های غلط اندر غلط سرهم کند.

در مورد موقعیت اجتماعی و نقش روحانیت در جنبش نیز اسکندری در آغاز چندان توهمی ندارد و در مورد حکومت اسلامی و شخص خمینی نظرات نسبتاً روشن و دموکراتیکی عرضه میکند. او در زمانی که خمینی هنوز در عراق اقامت دارد و نقش آتی او در جنبش کاملاً محسوس نیست، در مصاحبه با روزنامه «اوما» نیتها اظهار نظر میکند که در دوران استبداد محمد رضا شاهی "تمام اجتماعات سیاسی سرکوب شده بودند و تنها جایی که اجتماعات در آنها ممکن بود مساجد بودند. مسجده محل ملاقات تمام کسانی تبدیل شده بود که میخواستند مبارزه کنند و همین امر بود که تا حدود بسیار زیادی بر نفوذ رهبران مذهبی افزود" (۱). علاوه بر این "روحانیت شیعی ایران، که وابسته به بورژوازی کوچک و متوسط است نمیتوانست در مقابل ناملایمات

۱- اوما نیته، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸

مردم بی تفاوت بما ندولذا چه در گذشته و چه امروزه مردم را بـ مـ
 مبارزه علیه دیکتاتوری فراخوانده است". او اظهار عقیده میکند
 که "روحانیت شیعی نباید بیستنی بعنوان نیروئی در نظر گرفته شود که
 خواهان رجعت به گذشته و قرون وسطی است. موضع روحانیت تا
 حدود زیادی بیانگرا حساسات توده است". ولی بلافاصله میافزاید
 که تلقی مثبت ما از مشارکت روحانیونی مانند خمینی در جنبش
 "بدان معنا نیست که ما در تمام نکات با رهبران مسلمان توافق
 داریم و اگر بحث بر سر استقرار یک حکومت مذهبی بود البته وضع کاملاً
 فرق میکرد" (۱). او البته در اینجا تا حدودی خوش خیالی نشان می
 دهد و به این نکته تکیه میکند که "رهبران مذهبی ایران تا بحال
 هرگز چنین حرفی نزده اند" (۲). در واقع هم درست است که هیچیک
 از رهبران مذهبی استقرار یک حکومت مذهبی را نه تنها عنوان
 نکرده بود بلکه بخیال هیچیک از آنان هم خطور نکرده بود ولی خمینی
 از این امر مستثنی بود و اتفاقاً از دیگر رهبران مذهبی هم
 سیاسی تر بود و بطوریکه اسکندری خود بعد ها در جلسه فعالین
 حزبی در پاریس اعتراف میکند کتاب "ولایت فقیه" خمینی را که
 سالها قبل در مورد حکومت اسلامی بصورت درس منتشر شده بود "در
 دبیرخانه، حزب داشته اند و همه رفقا آن را خوانده بودند".

بعدها وقتی خمینی در رهس گروهی از روحانیون از پله های قدرت
 بالا رفته بود اسکندری بشدت با نظر کسانی که از "انقلاب اسلامی"
 و یا جمهوری اسلامی سخن میگفتند و یا در ارزیابی نقش و ارزش
 روحانیان در جنبش غلو میکردند اظهار مخالفت میکرد. او در نامه
 به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نظر خود را در این مسـ
 خـ
 خلاصه ولی بسیار گویا چنین توضیح میدهد که روحانیت شیعه در اثر
 بحران سیاسی رژیم به سیاست رو آورد و بعد هم بعـ
 "ضعف نقش
 طبقه کارگر و سازمان های دموکراتیک مترقی" "رهبری بلامنازع
 خمینی را تثبیت کرده و این اوضاع به پیدایش این تصورنا درست
 کمک کرد که طبیعت انقلاب را با شکل روحانی رهبری آن، جوهر ملی

۱- بول رووانترنا سیوال، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸

۲- بول رووانترنا سیوال، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸

دموکراتیک جنبش را با عوارض تصادفی آن، و با لایحه محتوای انقلاب را با شکل تحقق آن یکی بدانند". او در همین نامه در برابر سیاست های گروه بندی کیا نوری، که راه دنبال روی از خمینی را در پیش گرفته بود ضمن تذکر این نکته که "گروه روحانی قشری با حرکتی شتاب آمیز بسوی تحکیم قدرت استبداد دینی می رود" مینویسد "من بر تعارض مطلق میان عقایدی که خمینی آنها را تبلیغ می کند و مقاصد و هدف های انقلابی کمونیست ها تاکید کردم. نظریه "ولایت فقیه" او به یک حکومت الهی قائل است که باید منحصراً تحت رهبری فقیه شیعی هدایت شود و هیچ محلی برای اتحاد با کمونیست ها، که بنظر او کافر و بعلاوه "عمال ابر قدرت کافر روس هستند باقی نمی گذارد". مینویسد من "رفقا را از هر زیاده روی بویژه در حمایت از جنبه های ارتجاعی و ضد دموکراتیک این جنبش (جنبش خمینی) که طبیعتاً از نظریه "اصل پیشوا ئی روحانیت" و اعتقادات واپسنگر و تنگ بینانه وی در مورد تحقق نوعی مساوات طلبی روستائی - بادیه نشینی صدر اسلام سرچشمه میگیرد، بر حذر داشتم" او در جلسه فعالین حزبی در پارسیس همین مطلب را بزبان دیگری بیان میکند. من میگفتم "آقایان، این دنبال روی از آخوندها به ضرر حزب است، نکنید.... این روحانیت با لایحه مخالف حزب بوده است و هیچ چاره ای جز این نیست که یک روزی به شما ضربه ای بزند.... گفتم از دموکراسی دفاع کنید، روزنامه ها را که توقیف میکنند از آزادی مطبوعات دفاع کنید".

اسکندری در عین حال بدرستی به جنبه ضد کمونیستی و ضد شوروی روحانیت توجه دارد و به همین دلیل در نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مینویسد: "نوعی دیکتاتوری روحانی، تاریک اندیش و اساساً ضد کمونیست و ضد شوروی بر مسند قدرت نشسته است" و در نظر آنان علامت تساوی که در شعار "نه شرقی نه غربی" انعکاس پیدا میکند فقط وسیله ایست برای پنهان داشتن دشمنی عمیقشان نسبت به اتحاد شوروی و مجموع کشورهای سوسیالیستی". او در مورد ماهیت ضد دموکرات خمینی تا آنجا پیش می رود که در همین نامه ارتقاء او را به راهس جنبش امری مشکوک و ناشی از کمک امپریالیسم، که بالاخص به همین خملت او تکیه دارد، تلقی

میکنند: "بعقیده" من درست همین کمونیسم ستیزی بی وقفه است که در جریان وقایع انقلابی سال ۱۹۷۹ در روش آشتی جویانه ایالات متحده و بریتانیا و سایر قدرت های امپریالیستی نسبت به خمینی نقش بزرگی بازی کرد و سبب شد که شاه، ایران را ترک کند و با زگشت خمینی و بیطرفی توأم با "حسن نیت" فرماندهان ارتش شاهنشاهی را تضمین کرد، و برای اثبات این نظر خود به گفته "جودی پاول" استناد میکند که در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۹ در گرماگرم گروگان گیری گفته بود "برژینسکی قشریون مسلمان را بمنزله سدهی در برابر کمونیسم تلقی میکند". او سپس از این نیز بسیار فراتر می رود و با ذکر نمونه هایی از مناسبات سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی و رهبران آن بکلی منکر جنبه "ضد امپریالیست" بودن این جمهوری میشود. او ابتدا امثال دکتر ابراهیم یزدی و مصطفی چمران و صادق قطب زاده را "عوامل شناخته شده" وابسته به آمریکا "میخواند و میگوید که بهشتی با آمریکا و انگلیس هر دو رابطه داشته و سپس به ذکر مناسبات عینی و مادی جمهوری اسلامی با امپریالیسم میپردازد و مینویسد که "افزایش منظم واردات از انگلستان... و موافقت نامه های حاصله با انحصارات بریتیش پترولیوم، شل و تالبوت و نظائر آن بخوبی نشان میدهد که هیاهوی تبلیغاتی مبارزه "ضد امپریالیستی رهبران اسلامی را تا چه حد میتوان جدی گرفت".

با اینهمه اسکندری در روزهای اوج گیری جنبش، در مهرماه ۱۳۵۷ در مصاحبه با نول روو جای پائی برای تفاهم با نیروهای مذهبی باز گذاشته بود و با توجه به اینکه بقول او "جنبش مذهبی در حال حاضر نقش مهمی در تجهیز نیروهای دموکراتیک و ملی علیه رژیم دیکتاتوری، ضد ملی و امپریالیستی شاه بازی میکند" طبیعتاً "نیروهای مذهبی" باید جزئی از "نیروهای دموکراتیک" بحساب میآمدند. بهمین جهت اسکندری در آن زمان نتیجه می گرفت که "ما از وحدت کلیه نیروهای دموکراتیک، من جمله نیروهای مذهبی هم، سخن میگوئیم، و زمانی که رهبران مسلمان از قبیل خمینی از مواضع "ضد امپریالیستی حرکت میکنند و اعلام میدارند که رژیم شاه یک رژیم ضد مردمی و ضد اسلامی است و باید سرنگون شود ما این

امر را بعنوان یک پدیده مثبت میگیریم". با اینهمه بلافاصله در همین جا هشدار میدهد که نمیتوان در تمام نکات با رهبران مسلمان توافق داشت. این هشدار ظاهراً در جریان استقرار جمهوری اسلامی خیلی جدی تر میشود. خودش بعدها در جلسهٔ فعالیسن در پاریس گفته است که در همان زمان "من میگفتم... کسی نمیگوید علیه خمینی صحبت بکنید ولی... دنباله روی را بگذارید کنار. آنجائی را که موافقید سیاست آنها را تأیید کنید و آنجائی را که مخالفید سیاست آنها را رد کنید". او حتی یادش نمیروند که رفقا را به روحیات و خلقیات روحانیت نیز توجه دهد. میگفتم: "شما آخوند را نمیشناسید. تمام تاریخ مملکت ما، تمام نویسندگان و شعرای ما در باره دوروئی و تذبذب آنها صحبت کرده اند". اسکندری علاوه بر کلیات گاه در موارد مشخص سیاسی نیز از اظهار نظر منفی در مورد جمهوری اسلامی خودداری نمیکند. برای مثال وقتی ایجاد شورای نگهبان و اختیارات او مطرح میشود نظر مخالف خود را این طوری بیان میکند که "هیچ قدرت قانونی مافوق مجلس منتخب مردم نباید وجود داشته باشد".

اما اسکندری علیرغم هشدارهایی که او در مورد روحانیت و حکومت اسلامی به خود و رهبری حزب میدهد در عمل بنحوی دیگر رفتار میکند. مثلاً درست موقعی که "جمهوری اسلامی" در یک فراندوم موجودیت خود را اعلام داشته و خمینی از تخت قدرت بالا رفته اسکندری در مصاحبه با تهران مصور با جعل دواصل به نتایجی خلاف اظهار نظرهای قبلی خود میرسد: این دواصل یکی تقدم مبارزه، ضدامپریالیستی بر هر مبارزه دیگر، و دوم ضدامپریالیست بودن خمینی است. در این مصاحبه خمینی ناگهان "امام" و "رهبر مردم" میشود. البته همانطور که در سایر مواضع دیدیم اسکندری این مرحله را نیز با احتیاط طی میکند و به آخر میرساند. ابتدا میگوید: "تا وقتی که امام در موضع ضدامپریالیستی قرار دارد ما باید از او پشتیبانی کنیم" (۱). ولی کمی بعد حرف خود را چنین تکمیل میکند: "حزب توده ایران وظیفه ملی و میهنی خود میداند که در این نبرد حیاتی

علیه امپریالیسم، با تمام قوا از مواضع ضد امپریالیستی آشتی ناپذیر امام خمینی و رهبری انقلاب پشتیبانی نماید". چنانکه قبلاً طرح شد و در محتوای جنبش انقلابی ایران از اعتقاد به مبارزه در راه آزادی ها و حقوق دموکراتیک گذشته و به جنبه "ضد امپریالیستی رسیده بود و بعد این جنبه جنبش را نیز در مبارزه علیه "ضد انقلاب"، که پایگاه اصلی امپریالیسم را تشکیل میدهد، خلاصه کرده بود که در مبارزات مردم ایران مقام اول را احراز میکرد. اینک بر اساس همین نتیجه گیری و با اشاره به تقدم مبارزه علیه ضد انقلاب بر تمام انواع دیگر مبارزه در منقبت امام داد سخن میدهد و میگوید که "اظهارات قاطع و اقدامات پیگیر و دلالت های سودمند امام خمینی بروشنی تمام نشان میدهد که امام مصمم است در زمینه "این نبرد ... بی تزلزل قدم بردارد و نیروهای خلق را در این راه رهبری نماید". و این درست زمانی است که نیروهای هوادار جمهوری اسلامی به رهبری شخص خمینی هجوم به تمام آزادی ها و حقوق دموکراتیک مردم را به اوج خود رسانده اند و "اظهارات قاطع، اقدامات پیگیر و دلالت های سودمند" خمینی هم چیزی نیست جز فرمان قتل عام خلق کردستان، تعطیل تمام سازمان ها و محافل سیاسی و مطبوعاتی ای که حاضر نشده اند به تمامی سربرخط امام و گروه های فاشیستی حزب الله بسیار نندوهر کس که کوچکترین دلبستگی به ابتدائی ترین آزادی ها از خود نشان داده نامش در لیست سیاه "ضد انقلاب" ثبت شده است.

اسکندری در قدم بعدی از این هم بسیار پیش تر می رود و تنه — پشتیبانی "رهبری انقلاب" را در "نبرد حیاتی" خودش علیه "ضد انقلاب" توصیه نمی کند بلکه چون بعقیده او "در پیروزی این انقلاب خمینی نقش رهبری قاطع و بیمانندی را ایفا نموده است" در مرحله بعدی انقلاب، یعنی "ساختن جامعه نوین ایران" و تحقق "هدف های ملی و دموکراتیک خلق ایران" نیز تردید نباید داشت که "امام خمینی ... نقش بسیار بارز و در سرکردگی نیروهای ملی و دموکراتیک ایفا نماید". باین ترتیب اسکندری، در حالی که بقول خود او حزب توده به آژان اندیکا تور جمهوری اسلامی علیه نیروهای انقلابی بدل شده و کیانوری از طرف ملیون و دموکراتها

لقب آیت الله گرفته است، در خط کیهان نوری یا "خط امام" - و یا شاید هم بتوان گفت خط آن "ارگان معین" - میافتد و قاطعانه میگوید: "بنظر من سیاستی که رهبران حزب ما در این مورد بر اساس اولویت مبارزه علیه امپریالیسم و ضد انقلاب اتخاذ نموده، در مجموع خود منطقی و درست است." و "مورد تأیید همه اعضای هیئت سیاسی است" (۱) و اگر هم احتمالاً در "مسائل مشخص" بحث و اختلاف نظری در حزب پیش آید "نباید آنرا بمعنای اختلاف در درون رهبری درباره سیاست کنونی حزب" تلقی کرد زیرا "سرانجام در نقاط اساسی مشترک توافق حاصل میگردد"، و موارد مشخص هم لابد صرف نظر کردن حزب از آرمان بزرگ مارکسیسم، زمین گذاشتن پرچم سرخ کارگری در اول ماه مه، روز همبستگی جهانی کارگران، و رفتن به زیر پرچم سبز یا سیاه اسلام و یا مثلاً "تائید قاطعانه تعطیل روزنامه آیندگان و مقابله با تظاهرات نیروهای چپ و دموکراتیک است." در مورد اتحاد با نیروهای انقلابی و دموکراتیک نیز زمانی میرسد که اسکندری، برخلاف گذشته، دیگر مطلقاً نامی از این نیروهای سیاسی مشخص و سازمان های شناخته شده نمیبرد و به کلی گوئی هائی درباره "کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهر و روشنفکران میهن پرست و مترقی و قشرهای ملی بورژوازی" در مرحله "انقلاب ملی و دموکراتیک" (۲) اکتفا میکند. اما در مورد نمایندگان این طبقات و قشرها طبق گفته او در مجله تهران مصور باید بپذیریم که "دولت نماینده بورژوازی ملی، و امام نماینده خرده بورژوازی شهری و دهقانی" است و لابد حزب توده هم نماینده "کارگران و روشنفکران مترقی" است. باین ترتیب کافی است که حزب توده که لابد "پیرو خط امام"، و دولت که "منتخب امام" و "شورای انقلاب" که عقل منفصل امام و حزب "جمهوری اسلامی" که چوبدست امام است با هم کنار آیند تا "جبهه متحد خلق" تشکیل شود. اما در اینجا فقط یک گیر کوچک وجود دارد و آن اینست که هیچکدام از این نیروها حزب توده، این نماینده "کارگران و روشنفکران مترقی"

۱- مردم، شماره ۳۳، ۹ تیر ۵۸

۲- مردم، شماره ۳۳، ۹ تیر ۵۸

را قبول ندارند که البته آنهم بنظر اسکندری مشکلی نیست که نتوان
بر آن غلبه کرد: "درست است که آنها ما را قبول ندارند اما ما آنها
را قبول داریم" (۱) و میدانیم که این "عشق یکطرفه" حتی تا مدتی
پس از بازداشت سران حزب نیز ادامه داشت و فقط پس از انعکاس
اعترافات خفت بار آنها در تلویزیون جمهوری اسلامی بود که معلوم
شد "مماشات گران"، "تسلیم طلبان" و... موفق شده‌اند
جمهوری اسلامی را، آنهم علی‌رغم تمایلات رهبرانقلاب از "خط
امام" خارج کنند. البته بعد از مدتی خود امام هم به آنها
پیوست و از خط خارج شد و باین ترتیب "جبهه متحد خلق" که قرار
بود از کمونیست‌ها (یعنی حزب توده) و دموکرات‌های انقلابی
(یعنی خمینی و پیروانش) تشکیل شود و ایران را پس از سرکوب کامل
"ضدانقلاب" (یعنی تمام نیروهای میهن دوست کمونیست و
دموکرات) از راه رشد غیر سرمایه‌داری (یعنی مناسبات روستایی
با دیده نشینی) به سوی سوسیالیسم رهنمون شود برای همیشه از
گردونه خارج شد.

ایرج اسکندری پس از این شکست فرصتی یافت تا با بقایای حزب
توده در خارج از کشور، از بالا و از راه‌های تشکیلاتی تماس بگیرد
تا شاید بتواند با استفاده از شکست قطعی خط مشی گروه‌بندی رقیب
و دستگیری قسمت اعظم اعضای اصلی و مهم آن، بعنوان تنها
شخصیت بازماسده از رهبری نسل‌های گذشته حزب که به ایدئولوژی
مارکسیسم - لنینیسم وفادار مانده و لااقل در تئوری معتقد است
که حزب باید قائم بالذات باشد، دوباره مقام خود را در حزب باز
یابد. به همین امید هم بود که در پلنوم هیجدهم شرکت جست ولی
این بار نیروهایی که او با آن روبرو بود از دو قسمت تشکیل میشد:
یک قسمت کسانی که رسماً کارمند سازمان‌ها و ارگان‌های معین
شوروی هستند و به شهادت خود و دو نفر دیگر از همراهانش "سازمان
حزبی و کادرهای حزبی را نمیشناسند، بعضی‌ها مدت‌های طولانی
از ایران... بدور مانده و در محیط‌های دیگر و جوامع دیگر
مستحیل شده‌اند و اساساً هویت ایرانی خود را از دست

داده اند" (۱) و قسمت دیگر نیروهای تازه نفس دست چپین شده‌ای هستند که با زهم بقول خود ایرج زیر نفوذ "خیال پردازی‌ها و توهمات" القائی "رهبری موجود" پرورش یافته (۲) و برخلاف نسل های سال های ۲۰ و ۳۰، که به هنگام شکست و پس از افشای خطاها بر رهبران می‌شوریدند، یک رهبر می‌شناختند که پیش از دستگیری برای آنها "پدرکیا" بود، پس از آن در زندان "تهمتن" لقب گرفت و بالاخره پس از زانو زدن در برابر مأموران پلیس جمهوری اسلامی و ظهور خفت بار در تلویزیون جمهوری اسلامی به "گاليله" شهرت یافت و برای آنها نیز مطلقاً مهم نبود که این رهبر نه نیروی "پدر" شدن در خود داشت، نه بوئی از پهلوانی و آزادی رستم برده بود و نه آن جسارت را داشت که چون گاليله لا اقل با انگشست پایش هم شده به انگیزسیون اسلامی "دهن کجی" کند و در حقیقت او به همان اندازه گاليله و تهمت بود که "پدر" بود، معلوم است که ایرج اسکندری که از سال ها پیش در این نظراتی خلاف خط پدر جارت از خود نشان داده و به همین دلیل هم بقول خودش تبعید سیاسی شده بود نمی‌توانست در نظر گروه تازه نفس ملعون شناخته نشود و یا به مناسبت ابراز نگاه استقلالی راهی در نظر "عوام" ارگان های معین" مشکوک و نامطمئن تلقی نشود، به همین دلیل بود که علی رغم تمام نرمش‌ها و آشتی جوئی‌ها پیش نتوانست در این پلنوم موفقیتی داشته باشد.

او بعدها کوشید تا شاید بیرون از راه‌های تشکیلاتی و رسمی عمده‌ای از اعضای حزب را، که جارت کرده و در مورد سرنوشت حزب و جنبش به طرح سؤال پرداخته بودند، به اعتراض و انتقاد از "حزب" و ادار سازد و اگر بتواند آنان را قانع و تشجیع کند که در برابر مسئولان جدید حزب انضباط را زیر پا گذارند و سعی کنند "در چارچوب حزب و با حفظ یکپارچگی آن" یک پلنوم وسیع تشکیل دهند ولی این تلاش نیز به جایی نیا نجامید.

۱- از نامه ایرج اسکندری و دو نفر دیگر از اعضای کمیته مرکزی

حزب توده، مارس ۱۹۸۵ - ۱۹ اسفند ۱۳۶۳

۲- از نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

اسکندری نامه‌ای را که سه سال پیش از مرگش به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشته بود با این جمله از برژنف پایان داده بود: "خوشبخت آن رجل سیاسی و سعادت‌مندان دولتمردی که بتوانند همیشه آنچه را که می‌پندارند بایده آن عمل کرد بر زبان راند و برای دست یافتن به آنچه که عمیقا" به آن باور دارند بکوشد". شاید برای عمل به همین وصیت بود که در سال‌های آخر عمر از نسل موجود حزبی ما، یوس شده بود به فکر نسل انقلابی آینده، میهنش افتاد و تصمیم گرفت که سرگذشت و تجربیات خویش را بخاطر هژدا را این نسل بر روی کاغذ آورد و با این ترتیب بر سر راه آنان پرچمی برافرازد و با مشعلی برافروزد. اما او که در تمام عمر حزبی خویش با همه خوش فکری و جسارتی که داشت بخاطر مراعات "انضباط حزبی" و حفظ حیثیت و اعتبار حزبی هیچگاه آنچه را که می‌پنداشت در برابر توده زحمتکشان و توده حزبی - جزد ریشتر درهای بسته - بر زبان نرانده بود و به جای کوشش برای دست یافتن به آنچه که عمیقا" باور داشت بخاطر اعتقاد به "انترناسیونالیسم" و یا ترس از آن همیشه به سازش با کسانی تن داده بود که بقول خودش کمترین اعتقادی به کمونیسم و انترناسیونالیسم و مردم و حمتکش ایران نداشتند، ظاهرا" در این کار نیز نا موفق بود. ایرج با اینکه مردی صریح و صاحب عزم بود نتوانست "رجل سیاسی خوشبخت و دولتمرد سعادت‌مندی" باشد زیرا زمانی که تصمیم گرفت "آنچه را که می‌پنداشت بایده آن عمل کرد بر زبان براند" و "برای دست یافتن به آنچه که عمیقا" به آن باور دارند بکوشد" دیگر بسیار بسیار دیر بود، بقول خودش "آفتاب عمر به لب بام رسیده بود" و او دیگر زبان و توانی برای گفتن و کوشیدن نداشت و سرانجام در مدار بسته‌ای ازدگم‌های سازمانی و عقیدتی و ضعف‌های انسانی، با پندارها و باورهای خویش از پا درآمد.

ایرج مرد و با زندگی خود ثابت کرد که زمان افسانه‌ها گذشته است. دیگر پهلوانی به نام هرکول زاده نخواهد شد تا رودخانه آلفه را به اصطبل اوژیاس سرازیر کند و کثافات آنرا بشوید. سرگذشت او نشان داد که روزگار ما زمانه آدم‌های معمولی و واقعی چون رفیق اسکندری است که ناتوان و بی‌حاصل میکوشند طویله حزب

توده را از کثافات دیرمانده ، که تمامی حجم آنرا پر کرده است ، پاک سازند . او نتوانست این معنی را بفهمد که اگر بفرض هم کسی بخواهد ادعای پهلوانی کند با نفس کثافت چه تواند کرد جز آنکه خود نیز در آن غرقه شود . اینجا ظرف و مظهر و چنان یگانگی یافته اند که ناگریز هر دور را یکجا با پیددرهم کوفت و در خاک مدفون ساخت . تنها از این راه است که میتوان هوای جنبش کمونیستی ایران را از این همه آلودگی رهائی بخشید . باید بجای دست و پا زدن در میان لجن فشرده ، برکه ، سد و دهر طراوت زلال رود به دریاها پارو زد و مانند آب گندیده را به تنور خورشید سپرد تا آنرا با تمامی انگل هایش یکجا غبار کند .

حسین فرزانه

۹ مهر ۱۳۶۵

نیروهای اپوزیسیون

یکی از خبرنگاران "اومانیته" ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده (کمونیست) ایران را که در تبعید اجباری بسر میبرد، در پایتخت یکی از کشورهای اروپائی ملاقات کرده است. خبرنگار ما مینویسد ایرج اسکندری جنبش کنونی مخالفان شاه را "توده‌ای، دموکراتیک انقلابی" توصیف کرد.

توده‌ای، زیرا تمام خلق در سراسر ایران علیه قدرت بپا خاسته است دموکراتیک زیرا هدفش استقرار آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک است. انقلابی زیرا میخواهد رژیم کنونی را سرنگون و یک سیستم دموکراتیک را جایگزین آن کند.

ایرج اسکندری میگوید: "این اوضاع برای حزب ما غیرمنتظره نیست. سه سال پیش، بر اساس تظاهرات رضائی‌ها و حرکات مردمی، کمیته مرکزی یک دوره، اعتلای جنبش توده‌ای را پیش بینی کرده بود. در میان کارگران جنبش اعتصابی برای مطالبات صنفی به چشم میخورد. نارضائی در میان دهقانان عمیق شده بود. سیاست ارضی به هجوم دهقانان به شهرهای بزرگ منجر شده بود، که خود بر تعداد عظیم بیکاران موجود میافزود، در حالیکه یک میلیون کارگر خارجی بکار گرفته شده بودند.

ایران، از این پیش‌درزمینه، کشاورزی کشور خودکفا و صادرکننده میوه بود اما امروز باید رقم عظیمی مواد غذایی وارد کند.

رهبر حزب توده میافزاید: "از طرف دیگر اختناق وحشیانه و هجوم به آزادی‌های ابتدائی، مداخله همه جانبه ساواک که در کوچکترین وجوه حیات فکری و خصوصی دیده میشود غیر قابل تحمل شده است".

"ایرانیان حضور مستشاران آمریکائی را، که بردستگاه های نظامی و پلیس تسلط دارندا هانت نسبت به احساسات ملی خود تلقی میکنند اینها از امتیازات گوناگون و حقوق های کلان بهره مند هستند، در حالیکه ایران گرفتاریک تورم روزافزون است اینها خود یک عامل گرانی زندگی هستند".

"این سیاست آمریکائی و ضد ملی غارت منابع ثروت ملت و این واقعیت که شاه در را بروی تمام محصولات بیگانه باز کرده و در عین حال بازار ملی را ورشکسته و آنرا به بیگانگان واگذار کرده است سبب شده که بورژوازی و خورده بورژوازی ملی به تظاهرات بیپوندند آنها نسبت به فقر کوچک سرمایه داری بزرگ، که به شکل تنگاتنگی به خانواده سلطنتی وابسته است، مورد تبعیض قرار دارند".

بنظر ایرج اسکندری سازمانی که برای رهبری جنبش استعداد کافی داشته باشد وجود ندارد. "تمام اجتماعات سیاسی سرکوب شده اند، تنها جایی که اجتماعات در آنها ممکن است مسجداست، مسجدیه محل ملاقات تمام کسانی تبدیل شده که میخواهند مبارزه کنند، و این خود بیان کننده نفوذ عظیم رهبران مذهبی است".

حزب توده به مذهب شیعه، که اکثریت مردم ایران پیرو آن هستند احترام میگذارد. ایرج اسکندری میگوید: "ما هیچگاه به مذهب حمله نکرده ایم. مادر تعالیم اسلام اصول بسیاری، مانند برابری تمام انسان ها، را می بینیم که مورد توافق ماست. علی، داماد محمد و امام اول شیعه در مورد شیوه حکومت تعالیم دموکراتیکی بجا گذاشته و نابرابری ثروت را به شدت مورد انتقاد قرار داده است او مثلاً نوشته است که مردمی که، مثل ایرانیان قدیم، شاه را می پرستند نمیتوانند خدا را بپرستند زیرا نمیتوان در آن واحد دو چیز را پرستید".

حزب توده برای ایجاد یک جبهه متحد ضد دیکتاتوری از تمام نیرو های اپوزیسیون دعوت کرده است. بنظر حزب توده، ایران در میان نیرو های اپوزیسیون وجوه مشترک فراوانی وجود دارد که بر اساس آنها در برابر سرنگونی شاه و استقرار یک حکومت موقت اتحاد ملی که آزادی های دموکراتیک و استقلال ملی را تضمین کند و در راه

گسترش رفاه خلق بکوشد" میتوانند متفق شوند. (۱)

www.KetabFarsi.com

۱- روزنامه، اومانیته L'Humanité ، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸.